



۲۰۱۶/۹/۱۵



م، نعیم بارز

پرسیده اند: جمهوریت، شاهی، یا حاکمیت های ایدئولوژیک، دینی مذهبی

قسمت دوم و اخیر

راجع به نظام شاهی به طور بسیار ساده و فشرده می توان گفت، نظام مذکور بر آمده از جامعه قبیله وی و خصایل سنت های تاریخی بوده که در یک ساحه جغرافیائی پس از کشمکش بین ارباب های محلی بر سر قدرت سر انجام یکی از آن میان بر دیگران غلبه کرده و بدین ترتیب قدرت مرکزی در داخل آن کشور شکل می گیرد که معمولاً به نام حکومت پادشاهی یاد شده و قاعدتاً مقام و قدرت شاه پس از مرگش به صورت ارثی به فرزندش منتقل می شود. البته نظام پادشاهی بیشتر در سیر تاریخ تحول جوامع انسانی چون بردگی و فئودالی مطرح است، نه در جوامع صنعتی پیشرفته، اگر تا هنوز از پادشاهی در کشور های چون انگلستان، هالند، دنمارک و غیره نام برده می شود، شکل سمبولیک داشته ولی در اصل جوامع مذکور دارای همان روش دموکراسی، قوانین مدرن و رعایت حقوق و آزادی های فردی، جمعی و احزاب سیاسی، تفکیک نهاد های قدرت در دولت و غیره هستند که ماهیتاً جمهوری های کشورهای متری مثل ایالات متحده آمریکا، فرانسه و آلمان می باشند.

مگر شاه که به قول ملاها سایه خدا و یا ودیعه الهی است و در مذهب اهل تشیع، امامان نماینده خداوند بروی زمین شناخته می شوند و در غیاب امام غایب، امام زمان چون آیت الله خمینی نیابت می کند و همین طور بعد از او کسی دیگر چون آیت الله خامنه ای و با این هویت خاص هیچ قانونی نمی تواند اختیارات آنها را محدود سازد و اگر احیاناً چنین عملی انجام گیرد، مسأله ولایت فقیه مفهوم خود را از دست می دهد و همین طور اگر حدودی برای شاه تعیین شود در مقابل وظایفی که به او سپرده می شود باید مسئولیت هم متوجه او گردد در آن صورت شاه دیگر شاه نخواهد بود و اگر به شکل سمبولیک باقی بماند، ماندن آن چه سود و مؤثریت را بحال مردم و کشور خواهد داشت؟ از آنجایی که فاسد ترین قدرت، قدرت مطلق است و از سوی دیگر اختلافات در داخل یک جامعه امر طبیعی بوده و در نظام جمهوری و دموکراسی برای رفع این حالت با موجودیت قدرت های گونه گون که در درون یک جامعه امر ضروری است نباید اختلاف قدرت از مرزی بگذرد که تعادل اجتماع را در تمامیت آن بهم زند.

انسانها باید راه و روشی را بپذیرند و برقرار کنند که دارای نهادها و مؤسساتی بوده و در تجارب تاریخی، درستی و حقانیت خود را نشان داده باشد. هرگاه کسی آنچه قانون معین نموده از آن تخلف ورزد مورد تعقیب و مجازات قرار گیرد.

مهمتر از همه در جهت اصلاح افراد جامعه استفاده از فرهنگ مترقی و بهره گرفتن از آزادی و رسانه ها هستند که آمال و افکار همه بخصوص کسانی را که در سیاست سر و کار دارند از نواقص و زشتی ها پاکسازی و تصفیه میکند. در کشور ما که ساختمان روحی افراد در چوکات فرد پرستی عادت کرده و از آنجایی که نیروی عادت در میان میلیون ها آدم خطر خیز ترین نیروها است، حفظ آزادی و دموکراسی در شکل شاهی و حتی شاهی مشروطه این خطر را دارد که مشروطه منتهی و تبدیل به قدرت مطلق شود و خطر در اجتماع موقع است که قدرت در وجود یک شخص به نام شاه، امام، امیر، خلیفه؛ رهبر و غیره متمرکز گردد.

برای شناخت بعضی نظام ها با پیشوند جمهوری مثل جمهوری اسلامی ایران، سوریه، عراق و غیره که ظاهراً انتخابات نمایشی و نام جمهوری را به خود گرفته اند ولی ماهیتاً پادشاهی استبدادی و مطلق العنان هستند. در همچو کشور ها که زمام داران مدعی آزادی و دموکراسی بوده و هستند، میدانیم که دموکراسی بدون آزادی واقعی و فعالیت احزاب سیاسی و تصمیم گیری های قانونی مردم به صورت مستقیم و یا از طریق نمایندگان انتخابی شان در همه امور، نمیتواند مطرح باشد.

اینکه مردمان کشور های غربی امروز به این همه تحولاتی دست یافته اند باید تاریخ تحولات کشورهای شان را مطالعه کرد تا دریافت که دستکم حاصل چهار صد ساله مبارزه و تجربه مردمان شان چگونه بوده که امروز به نهادینه شدن دموکراسی، جمهوری، آزادی و به این همه ترقیات و تحولات علمی رسیده اند.

خصوصیات اخلاق نیک شخصی چیز خوبیست اما اگر خواسته باشیم که حالت بحران و اختناق در کشور پدید نیاید تا در آرزوی شخص با تقوا و فضیلت اخلاق نادر و انسانی باشیم که در کشور ما کمیاب تر از کمیاب است، باید مسأله را در چهار چوب تجارب و عقلانیت حل کنیم.

اکنون که از مدت دو سال بدین سو در افغانستان در کنار بسی اختلافات دعوا بین تیم رئیس جمهور اشرف غنی و تیم رئیس اجرائیه داکتر عبدالله بر سر تدوین قانون انتخابات و تعیین کرسی ها و مدیریت ها و رئیس کمیسیون انتخابات مطرح بوده و هر کدام کوشیده اند تا افرادی متمایل به خود و از قوم خود را در مقامات مهم تعیین کند که از آن طریق جای پای خود را در قدرت محکم کرده و همچنان نمایندگانی در پارلمان راه یابند که به نفع آنها رأی دهند و یا در موقع انتخابات ریاست جمهوری کاری به نفع شان صورت گیرد.

این را باید بدانیم که مسأله قدرت و سیاست را با انسان هایی که در دسترس داریم چگونه می توانیم حل کنیم؟ فضیلت روحی شخصی یا شاه عادل و رهبر مذهبی یا سیستم ایدئولوژیک ضمانت های قولی و اخلاقی و وعده ها و سوگند های دینی مذهبی هیچ کدام ضمانت لازم و اطمینان بخش نیستند.

قانون اساسی دوران محمد ظاهر شاه به خوبی نشان می دهد که مبراء بودن شاه از مسئولیت در قبال اختیاراتی که داشت در قانون اساسی نمی گنجید. چون از یکسو قانون استثنائی نمی پذیرد و از سوی دیگر هر شخصی که اختیارات و صلاحیت اجرای کاری را قبول میکند باید مسئولیت آنرا هم متقبل گردد، ولی در نظام پادشاهی هیچ نوع قانون نمیتواند پادشاه را مجبور سازد که در برابر مسئولیت جوابگو باشد، به دلیل اینکه شاه با رأی ملت انتخاب نمیشود که ملت برای اختیاراتش حد و حدودی قابل گردد و از او حساب بخواهد.

بهر حال در باره نظام جمهوریت از نوع جمهوری سیستم سرمایه داری، کاپیتالیستی یا بورژوازی که تحت چه شرایط و اوضاع اقتصادی فرهنگی در اروپا و امریکا به وجود آمده است، کتاب ها و نوشته های زیادی انتشار یافته در اینجا فقط با اشاره های کوتاه و به صورت بسیار ساده در مورد پرداخته می شود:

همه میدانند که نظام جمهوری چیزی نیست که از بالا به خواست صاحبان قدرت بیک باره گی پیش کش مردم شده باشد، بلکه سیر تحولات تاریخی در جوامع انسانی که بعضی کشورها بنا بر عوامل متعدد زودتر از جوامع دیگر انسانی پیش می افتد.

تجدید حیات علمی و فلسفی اروپا در قرن شانزدهم شروع شد. تا آن زمان استبداد کلیسا بر اروپا حکومت می کرد و دانش و خرد آدمیان در قید و اسارت دین عیسویت بود، هر چند قبل از قرن شانزدهم نیز دانشمندی از قبیل "راجر بیکن" انگلیس علم طغیان بر افراشته بودند مگر تاثیر و نفوذ آنها عالمگیر نشده بود.

یکی از کسانی که در قرن شانزدهم به تجدید حیات علمی بشر خدمت فراوان کرد "کوپرنیک" (koppeniek یا copernicus) عالم هالندی ۱۵۴۳ - ۱۶۴۳ بود. تا زمان کپرنیک تصور بشر ساختمان عالم مبتنی بر نظریه ای بطلمیوس بود که زمین را مرکز عالم میدانست و میگفت افلاک گرد آن در گردش اند. کپرنیک نشان داد که زمین نه تنها مرکز عالم نیست بلکه سیاره کوچکی است که با سیارات دیگر به دور افتاب می چرخد و تازه منظومه شمسی یکی از هزاران تشکیلات جهان بیکران است. کپلر منجم آلمانی ۱۵۷۱ - ۱۶۳۰ و گالیلئو ۱۵۶۴ - ۱۶۴۲ دانشمند بزرگ ایتالیایی نظریه کوپرنیک را تائید کردند و توسعه دادند. جای تعجب نیست که نظریه جدید راجع به ساختمان عالم با مخالفت شدید پاپ و دستگاه کلیسای عیسوی مواجه شد، زیرا کلیسا تا آن زمان به مردم آموخته بود که زمین مرکز عالم است و تنها دین برحق خداوند، دین عیسی است و نماینده عیسی در روی زمین کلیسای عیسوی است و رئیس کلیسا پاپ است. پس در حقیقت شهر روم و دستگاه پاپ نه تنها کانون قدرت کلیسا بود بلکه کانون قدرت و حقیقت عالم هستی نیز بود. معلوم است که بی اهمیت شدن زمین به دستگاه قدرت پاپ و دیگر ادیان آسمانی ضربه بزرگ وارد کرد و طبعاً برای حاکمیت های دینی مذهبی سخت دردناک بوده است.

وضع سیاسی انگلستان در قرن هفدهم:

قرن هفدهم در انگلستان قرن بی قراری بود "جمیز اول" که در آغاز این قرن ۱۶۰۳ جانشین ملکه الیزابت شد، معتقد بود که سلطنت موهبتی است الهی و سلطان از جانب خداوند منصوب است و فقط در پیشگاه او مسئول میباشد، اما کشمکش بین شاهان انگلیس و پارلمان بر سر قدرت تا انقلاب مشروطه سال ۱۶۸۸ موسوم به انقلاب با شکوه و بدون خونریزی است که تسلط پارلمان بر شاه به صورت قطعی و پایدار برقرار شد و از آنجا بود که به اعتبار دولت قانونمند، تجارت و صنعت از داخل و خارج رونق گرفت. لایحه حقوق ۱۶۸۹ در انگلستان از حقوق اتباع و شهروندان به عمل آمد و بعد از آن اصطلاح انقلاب داخل فرهنگ سیاسی شد.

ولی آنچه به صورت خشونت آمیز روی داد انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه و کمون ماه مارس ۱۸۷۱ پاریس بود که در تجمعات مردمی حتی انقلابیون خواستار جمهوری جهان گستر بودند.

در اینجا قبل از هر چیز این نکته را خدمت خواننده محترم به عرض برسانم که اگر من نگارنده از تحولات اقتصادی علمی در جوامع غربی سخن می گویم به این باور مارکسیستی نیستم که در آغاز به اصطلاح تولید که مارکس آنرا زیربنا گفته و مناسبات تولیدی را روبنا و مبارزه طبقاتی را موتور حرکت تاریخ می داند طی یک دوران در اثر انقلاب روبنا یا مناسبات کهنه از بین می رود و مناسبات جدید جاگزین مناسبات کهنه میگردد و بدین گونه تاریخ را به پنج مرحله تقسیم کرده اند که دوره بردگی، فئودالی، سرمایه داری، سوسیالیزم و کمونیزم گفته شده است.

من تا یک مدت قبل از کودتای ۷ ثور و تجاوز نظامی دولت شوروی در افغانستان باور به این فلسفه و خوشبین به سوسیالیزم بودم زیرا هیچ چیز را بهتر از آن نمیدانستم که انسان بتواند یک زندگی ساده و بدون رنج فقر را با آزادی

فردی در کنار دیگر انسان ها داشته و همه غمخوار یکدیگر باشند . اما بالاخره دریافتم که این اندیشه و مکتب چیزی بیش از یک رویای خوشایند نیست و به این نتیجه رسیدم که آزادی مهمتر از مساوات و تلاش برای تحقق عدالت است. عقیده به مکتب های دینی مذهبی و ایدئولوژیک سوسیالیزم و غیره آزادی را به خطر می اندازد و اگر آزادی از دست برود که در شوروی و همه کشور های به اصطلاح سوسیالیستی از بین رفت. بنا بران در میان افراد غیر آزاد سخن از مساوات و عدالت بی مفهوم است. نخست در جامعه باید آزادی فردی باشد تا مردم راجع به عدالت و عدم عدالت ابراز نظر و قضاوت کرده بتوانند، و قانونی در کشور برقرار باشد تا اگر مردم دریابند که حکام دولت جانب بی عدالتی و دیکتاتوری را در پیش گرفته اند حق داشته باشند آنها را کنار زنند.

البته همه می دانند که جمهوریت نظامی است که بر طبق قانون اساسی هر کشوری نهاد های دولت یعنی رییس دولت، نمایندگان پارلمان، ریاست های شاروالی ها و غیره از طریق رأی مستقیم مردم انتخاب و روی کار می آیند. اما در این بحث بیشتر ماهیت نظام مطرح است تا عنوان و فورم نظام.

و خلص ماهیت اینست که در نظام جمهوری و دموکراسی کسی در آن قدرت پیدا می کند که عمل مفید برای اجتماع انجام دهد و در مفید بودن عمل انسان است که اجتماع قضاوت می کند، مگر واقعیت جامعه ما این بوده که در موقع جنگ و بحران همه به فکر کسی می باشند که به اصطلاح شخص مسلمان، عادل، با تقواء و پرهیزکار باشد و بدین ترتیب از فضیلت روحی و درونی و شخصی انسان، مسئله ای سیاسی را تا سطح اخلاقی تقلیل می دهند.

اساساً نظام جمهوری و دموکراسی برای رفع قدرت مطلق به وجود آمده و راه گشای اختلافات می باشد، علاوه بر آن جمهوری شکل سیاسی و سازمانی است که تجسم اصل اولی انسانی است، در نظام سیاسی کار و فعالیت معیار است، در آن نظام هیچ مقام و قدرتی از بالا بدون اهلیت و لیاقت به کس بخشیده نمی شود و یا به آن منسوب نمی شود و یا از کسی به کسی به ارث نمی رسد، انسان ها که در آزادی زائیده از عقل بهم می پیوندند، آزادی هر کسی در اظهار موجودیت اش در صحنه سیاست تامین می گردد و هر انسان موقعی از آزادی بهره ور میشود که حق مساوی با دیگران در حکومت کردن داشته باشد و این حق سیاسی برای همه نخستین اصل دموکراسی است. تا این حق اساسی برای همه افراد اجتماع بطور مساوی وجود نداشته باشد رابطه تفاهمی میان انسان ها به وجود نمی آید و هر گاه رابطه تفاهمی در یک جامعه وجود نداشته باشد مسلماً در آنجا زور حکومت میکند و با پیدایش زور سیاست وارد عرصه ماکیاولی خود می شود، چنانکه دیدیم چگونه رؤسای تنظیم ها برای رسیدن به قدرت با همه هستی مردم و حتی دین و مذهب مردم بازی کردند و آنرا وسیله قرار دادند.

در حالیکه در جمهوری و دموکراسی کسی که یک فرد را به حیث رئیس جمهور و یا یک نماینده را برای پارلمان انتخاب می کند، مجبور نیست مستبدین و قاتلین را انتخاب کند یا ساده تر گفته شود یک شخص را به خاطر تقوای دروغین و ریش و عبا و قبای عوام فریبانه اش انتخاب نماید.

یک انسان اساساً ارزش ها، هدف ها، ایدئال ها و پروژه هایی را انتخاب می کند که در آن منافع مادی و معنوی خود را دریابد، همچنان بر طبق آن اشخاص و مراتب اشخاص و مقامات قدرت معین ساخته می شود و با انتخاب نمایندگان آگاه و صادق از طریق پارلمان جریان تفاهم و تصمیم گیری ملت متمرکز می شود.

این را هم از یاد نبریم که نقش نمایندگان در پارلمان تنها دفاع از منفعت آن گروه و حزب یا قوم خاص نیست که او را انتخاب کرده است بلکه یک نماینده آگاه دارای وجه دوگانه می باشد که از طرفی منتخب یک قوم، گروه یا حزب

می باشد ولی بلا فاصله به عنوان نماینده همه مردم کشور خود اعتبار دارد و در اثر این دو خصوصیت ناگزیر به کانالیزه کردن تصمیمات مشترک ملی است.

مثلاً جمهوری اسلامی، جمهوری نیست، زیرا در این عصر جمهوری بدون دموکراسی و حقوق بشر نمی تواند مفهوم صحیح و سالم داشته باشد. در نظام اسلامی که رهبر، چه زیر نام امام زمان، چه خلیفه، چه امیرالمومنین و چه پادشاه به عنوان نماینده اجرای دین خدا بر روی زمین گفته شده و به حساب می آید، چون مجری اوامر خداوند است، پس فقط نزد خداوند مسئول و جوابگو است نه نزد مردم.

در نظام جمهوری و دموکراسی و حقوق بشر که بر بنیاد آزادی و بر اساس عقل و معرفت انسان استوار است، هر گاه فرد و یا افرادی در مقام رئیس جمهور و دیگر مقامات رهبری با رأی مستقیم مردم و یا به صورت غیر مستقیم به وسیله نمایندگان مردم از طریق پارلمان انتخاب می شوند، چون مشروعیت خود را از اراده آزاد مردم بدست می آورند در اجرای وظایف و صلاحیت که به آنها سپرده می شود، نزد مردم مسئول و جوابگو هستند. خلاصه نظام سیاسی یا دولت باید طوری باشد که رأی و داوری و تصمیم سیاسی تابع قدرت منحصر به یک عقیده و یا ایدئولوژی یا علم نگردد.

پیروان عقیده دینی مذهبی و مکتب های ایدئولوژی همه می توانند در شکل های سازمانی و حزبی در نهایت تحقق دادن خود کوشا باشند اما در عالم تصمیم گیری های سیاسی همه آنها باید تابع تجربه های انسان ها باشند و نباید حقیقت خود را بهترین معیار برای همه مردم ساخته و دولت را در دست خویش دایمی سازند، ولو رأی اکثریت مردم را هم با خود داشته باشند، چه در آن صورت استبداد اکثریت بر اقلیت تحمیل می شود و دادن مشروعیت از طریق اکثریت مردم به یک گروه یا حزب، برای اجرای یک برنامه سیاسی و علمی مسأوی با دادن حقانیت و مشروعیت به یک حزب برای تنفیذ حاکم ساختن ابدی، ایدئولوژی یا تئوری علمی یا فورم سیاسی آن نیست، زیرا چنین چیزی بر ضد واقعیت جمهوری، دموکراسی، حقوق بشر و آزادی است.

* * *

پایان

قسمت اول این نوشته را به کمک لینک (آرینا افغانستان آنلاین) که در ذیل است، مطالعه کرده می توانید:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/Barez_N/naym_b_jalhuriyat_shaahi_ya_h_aakemiyat_dini_.pdf